

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Ideological

مسائل ایدئولوژیک

پیام سیاهکل  
۱۳ جولای ۲۰۱۶

## نقد دین، پیش شرط همه نقدهاست. - کارل مارکس

روند تکامل و پیدایش انسان، با به کارگیری ابزار آغاز می گردد و این امر باعث تکاپو و رشد مغزش می شود. در این مسیر، سوالاتی در ذهنش نقش می بندند که پاسخگوئی بدانها نیز، جهت رهائی از دغدغه ذهنی وی ضروری می گردد و به خاطر سادگی ذهن انسان ابتدائی، بدیهی است که این پاسخها هم ساده هستند.

در این مرحله، با این که طبیعت منبع مستقیم تغذیه انسان می باشد، اما موانع بسیاری در مسیر تلاش وی جهت امرار معاشش هم ایجاد می کند و از همین جا ذهن تازه فعال شده انسان، درصدد شناخت طبیعت و یافتن طرق مقابله با این موانع طبیعی برمی آید. ولی از آن جایی که هنوز ذهن انسان در اولین مراحل پویائی خود است و قادر نیست به علل واقعی وقایع طبیعی دست یابد، پاسخ هائی غیر واقعی برای سوالاتش می تراشد.

از زمانی که ذهن انسان به شناخت علمی نائل گردید، تمام آن پاسخهای غیر واقعی نام "خرافه" ( Superstition ) به خود گرفته است. هر چند که در حال حاضر هم تعداد بسیار زیادی از انسانها، هنوز اسیر خرافات می باشند.

خرافات جمع واژه خرافه در زبان عربی است و از آن جایی که پدیده ای جهانیست، در فرهنگ و زبان تمام جوامع بشری مترادف این واژه وجود دارد. خرافه اعتقادی موهوم و بی اساس در ذهنیت انسان است و چون انسان موجودی عینی گراست، بنابراین تلاش می کند که به وسیله گفتار و کردار خویش به خرافه نیز جنبه ای عینی بدهد. این پدیده، نشانی از عینیت و منطوق و علم و عقل در آن نیست و همواره بر زمینه ترس و یأس و ناامیدی انسان و عدم آگاهی و تسلط انسان بر آینده خویش شکل گرفته است و تا زمانی که انسان نتواند بر طبیعت تسلط کامل بیابد، این پدیده همواره در پندار، گفتار و کردار افراد و همچنین در زندگی اجتماعی انسان به حیات افیونی خویش ادامه خواهد داد.

بخش مهمی از این پاسخهای غیر واقعی یا خرافات، "تقدسی" بود که انسان برای طبیعت پیرامون خودش قائل شد و به پرستیدن آن پرداخت. ناگفته نماند که چیزی که برای پرستیدن انتخاب می گردید، نقشی اساسی در ادامه حیات انسان داشت. حدود ۲۰۰ هزار سال پیش و در دوران "پارینه سنگی میانه" ( Middle Paleolithic )، هنگامی که انسان "هایدلبرگ" یا "نناندرتال" غارنشینی را آغاز می کند و زندگی "گله وار"، به "جماعت پایدار" تبدیل می شود، کنش "پرستش" ( Adoration ) توسط وی آغاز می گردد. کنش "پرستش" به مفهوم قائل شدن ارزشی برتر از خود برای پدیده ای دیگر و تلاش در جهت حفظ این ارزش و انتقال آن به نسلهای بعدی.

نیروی عظیم نهفته در پدیده های طبیعی، و برتری آن نسبت به توانائی انسان ابتدائی، در نزد وی نام "روح" و یا "جان" به خود می گیرد. بدین ترتیب انسان ابتدائی از روی ضعف و ناآگاهی معتقد می گردد که این نیروهای طبیعی دارای "روح" و یا "جان" هستند و برای در امان ماندن از آسیب های آنان و همراه ساختن آنان با خود، باید این نیروهای طبیعی را پرستید. نیروهای طبیعی همچون زمین، دریا، رودخانه، جنگل و ... مورد پرستش انسان قرار می گیرند و بدین ترتیب "جان پرستی" (Animism) "به وجود می آید. واژه ای (anima) در زبان لاتین به معنای "روح" است. نمونه هایی از پرستش طبیعت هم اکنون نیز در مناطقی از جهان مشاهده می شود.

مرگ افرادی از قبیله و به خصوص "ریشسفیدان" که دارای تجربیات مفیدی در امر تولید مواد غذایی هستند، ضایعه ای جبران ناپذیری برای قبیله محسوب می شود.

تلاش انسان جهت حفظ و انتقال تجربیات آنان به نسل های بعدی باعث ایجاد "نیاکانپرستی" می گردد. "نیاکانپرستی" تقریباً در تمام جوامع وجود داشته است و اکنون نیز مواردی از آن در جاپان وجود دارد.

اما انسان که از آغاز موجودی کاملاً رئالیست است، هر آن چه را که با حواس پنجگانه خویش درمی یابد، مورد پذیرش قرار می گیرد و بدین خاطر جهت مادیت بخشیدن به معتقداتش، نیاکان و یا نیروهای طبیعی مقدسش را به شکل بت مجسم می سازد و از این جا "بتپرستی" شکل می گیرد. واژه "بت" (but) از پارسی میانه گرفته شده است که به معنای "بودا" است.

چنانچه حیوانی و یا گیاه و یا شیئی، نقشی اساسی در تولید و ادامه بقای قبیله ایفا کرده است، نزد افراد قبیله تقدس یافته و مورد پرستش آنان قرار گرفته است و بدین ترتیب "از زبان سرخ پوستان امریکا گرفته شده است. "توتمیسم" (Totemism) هنوز در میان قبائلی در افریقا، امریکای شمالی و استرالیا رواج دارد.

هر یک از این مقدسات فوق الذکر، پدیده هایی طبیعی هستند که خود انسان، به آنها ماهیتی ماوراءالطبیعه می دهد و با عنوان "خدا"، جایگاهی ویژه و برتر از انسان به آن می دهد و بدین ترتیب انسان خدا را می آفریند!

به موازات تکامل انسان، "خدا" پیش نیز تکامل می یابد. نیروهای طبیعی روی زمین در مقابل نیروهای طبیعی در آسمان ضعیف جلوه می کنند و به همین دلیل، انسان "خدا" را از زمین به آسمان منتقل می کند و به پرستش نیروهای طبیعی همچون، خورشید، ماه، آسمان، رعد و برق، ابر، طوفان و ... می پردازد. اما تا این جا هنوز "خدا" پدیده ای عینی و قابل رؤیت است و انسان همزمان چند "خدا" را با هم می پرستد.

در نتیجه توسعه و تکامل نیروهای مولده در حدود ۱۵ هزار سال پیش و در دوران "میانه سنگی" (Mesolithic Age or Middle Stone Age)، و با پیدایش دامپروری، اولین تقسیم کار اجتماعی صورت می گیرد و در روند توسعه و تکامل تقسیم کار اجتماعی، تقسیم بندی اجتماعی در جامعه انسانی صورت می گیرد و در ادامه این روند، تولید اجتماعی افزایش یافته و مازاد تولید ایجاد می گردد. هر یک از گروه های اجتماعی که این مازاد تولید را تصاحب می کرد، دیگر لزومی به شرکت در تولید نمی دید و همواره سعی می نمود که از ثمره کار و تولید دیگران امرار معاش کند.

اما این نحوه زندگی نیاز به یک روبنای ایدئولوژیک دارد که مشروع جلوه نماید و انسان را متقاعد سازد که عده ای مجاز هستند که در تولید شرکت نداشته باشند و از ثمره کار دیگران امرار معاش بکنند و هیچ کسی بهتر از "خدا" نمی تواند این نقش را ایفاء کند! "خدا"ی مقدسی که استثمار انسان از انسان را "تقدس" می دهد و خود به خاطر تقدسش باید مورد "عبادت" قرار گیرد. کنش "عبادت" (Worship)، یعنی پذیرفتن بیچون و چرای هر آن چه که "خدا" می گوید!

با آغاز دوران "نوسنگی" (Neolithic Age or New Stone Age) در حدود ۱۰ هزار سال پیش، "دین" (religion) سازماندهی می شود.

پرستیدن هر یک از این "خدایان" فوق الذکر بر اساس اعتقاد به مجموعه ای از خرافات، مستلزم مجموعه ای از کنشهای فردی و اجتماعی نیز می باشد که با اصطلاح احکام دینی یاد می شود. بنابراین، با آفرینش هر یک از این "خدایان" و سازماندادن مجموعه ای از خرافات و احکام دینی مربوط به آن، "دین" در جامعه نهادینه شده و "نهاد دین" در جامعه شکل می گیرد.

از همین جا ضرورت این ایجاد می شود که "خدا" از رؤیت انسان خارج گردد و به چیزی موهوم و غیرقابل دسترسی در آسمان تبدیل - - گردد، ولی توسط اشیائی بر روی زمین متجسم باشد که مولدین جامعه آن را فراموش نکنند! گروهی ائی که مازاد تولید را تصاحب کرده اند، جهت حفظ، تحکیم و تداوم موقعیت ممتاز خویش، به ابزارهای سیاسی، نظامی و فرهنگی نیاز پیدا می کنند و از همین جا "دین" به مثابه امری ایدئولوژیک و روبنائی به شکلی سازمانیافته، ابتدا عبا محوریت خدای ذهنی، اما با نماد(های) مادی و عینی و سپس صرفنآبه صورت ذهنی(نادیدنی) شکل می گیرد و از همان زمان تاکنون و در همه فرماسیون های تاریخ طبقاتی جامعه انسانی، "دین" ابزاری در دست طبقه حاکمه برای تحمیق و کنترل توده های زحمتکش بوده است.

این گروههای ممتاز برای "خدا"، "بهشت" و "جهنم" را می سازند و به مولدین واقعی جامعه اینچنین تلقین می کنند که "خدا" تصمیم گرفته است که چنانچه در زندگی خود فقر و گرسنگی را متحمل گردند، پس از مرگ به "بهشت" بروند و چنانچه به این تصمیم خدا اعتراض بکنند، پس از مرگ به "جهنم" خواهند رفت! و بر همین اساس، توده های تحت ستم به امید "بهشت موعود"، "جهنم موجود" را تحمل می کنند!

بدین ترتیب گروه های ممتاز اجتماعی با تبدیل "خدا" به یک "ایده" ذهنی، "دین" را تکامل بخشیده و آن را به یک مقوله سیاسی تبدیل کرده و به عنوان ابزاری جهت توجیه استثمار انسان از انسان مورد استفاده قرار می دهند. از این مرحله به بعد است که "دین"، به یکی از نهادهای قدرتمند جامعه تبدیل شده و تمام ابعاد زندگی بشری را تحت تأثیر می گیرد. نهاد "دین" و نهاد "سیاست" به هم گره می خورند و تا زمانی که "خدا"، **به مثابه بزرگترین، فراگیرترین و مخربترین خرافه**، وجود دارد، سیاست غیردینی را غیرممکن می سازد!

در حدود ۷ هزار سال پیش، "مالکیت شخصی" به امری مهم و ضروری تبدیل می شود و تمام "خدایان" در ادیان مختلف تا به امروز، امر به تقدس آن می دهند! قبیله های مختلف زمین ها را به مالکیت خود در می آورند و سعی می کنند تا ثروت و دارائی اضافی را در درون خانواده خود نگه دارند و بدین ترتیب هر روزه به مازاد ثروت اجتماعی افزوده می گردد و گروه هائی که این مازاد را در اختیار دارند نیز هر روزه ثروتمندتر می گردند و فاصله اغنیاء و فقراء هر روزه عمیقتر می گردد.

در ادامه روند تکاملی جامعه، نیروی کار انسانی، مهمترین عامل تولید می گردد و افرادی که در جنگهای میان قبائل مختلف به اسارت درآمده و نام "برده" به خود گرفته اند، مهمترین عامل تولید و افزایش ثروت اجتماعی می شوند. جامعه انسانی برای اولین بار به مرحله تقسیمبندی طبقاتی وارد می گردد و دو طبقه اصلی "برده" و "برده دار" شکل می گیرند. استفاده از نیروی کار برده ها، تمدن مصر را رقم می زند که قدرت اقتصادی، سیاسی و دینی را یک جا در وجود "فرعون" متبلور می سازد.

پروسة انباشت ثروت که از ابتداء خصلت تمرکزگرایی دارد، ثروت اجتماعی را در دست تعداد کمتری از انسانها متمرکز می کند و به موازات این روند اقتصادی، در نهاد سیاست نیز امر تمرکزگرایی ایجاب می کند که قدرت

سیاسی هم در دست تعداد محدودی از افراد قرار بگیرد و از همین جا مقولاتی چون "رئیس قبیله"، "فرمانروا"، "شاه"، "امپراتور"، "خاقان"، "قیصر"، "سزار" و ... شکل می‌گیرند. "دین" نیز مانند تمام نهادهای اجتماعی دیگر و به واسطه نقش آن در توجیه این تحولات اقتصادی و سیاسی، در مسیر تکاملی و تدریجی خود از تعداد "خدا" یان می‌کاهد. "چندخدا"ئی یونان باستان که هم مرد بوده اند و هم زن، به "سه خدا"ئی "برهمنیسم" هندی، "دو خدا"ئی می‌ترائیسم و بالاخره به "تکخدا"ئی در مصر می‌انجامد.

توجیه به کارگیری نیروی کار رایگان "برده"ها توسط "شخص" برده دار، اقتضاء می‌کند که "خدا"یان نیز متمرکز گردند و به طوری که گفته شد، "تکخدائی" شکل می‌گیرد. در مصر باستان، برای اولین بار دو نهاد "سیاست" و "دین" کاملاً در هم تنیده می‌شوند. اما "خدای واحد" مصر باستان در وجود "فرعون"، بر روی زمین قرار دارد و "تقدس" دروغینش همواره در معرض شک و تردید زحمتکشان است.

به همین خاطر رؤسای قبائل سامی، "خدای واحد" را به آسمان منتقل می‌کنند تا برای همیشه آن را از معرض دید و دسترسی مردم زحمتکش خارج سازند!

حدود ۲۵۰۰ سال پیش از میلاد، تعدادی از قبائل سامی ساکن سواحل غربی خلیج فارس به رهبری فردی به نام "ابراهیم" به معنی پدر چند قوم در زبان عبری- به کنعان مهاجرت کرده و سپس در مصر ساکن می‌شوند. پس از گذشت قرن‌ها، فردی از این قوم به نام "موسی" برای اولین بار ادعا می‌کند که "خدای واحد"ی که در آسمان است، وی را به عنوان "پیغامبر" خودش برگزیده است! و "دین" جدیدی را ارائه می‌کند که تفاوت چندانی با "دین" کاهنان مصر ندارد. این شیوه ارسال "پیغامبر" تا قرن هفتم میلادی ادامه می‌یابد، ولی پس از آن به خاطر کارائی "دین" های موجود در توجیه نظامهای غارتگرانه موجود، طبقات حاکم دیگر نیازی ندیدند که "خدا" یشان، "پیغامبر" جدیدی را ارسال کند و این شیوه متوقف گردید!

لازم به ذکر است که تحولات دینی فوق‌الذکر در هر جامعه‌ای متفاوت بوده است. به طوری که از ادیان ابتدائی تا ادیان "تکخدا"ئی هنوز در میان جوامع مختلف مشاهده می‌گردد.

بر اساس کشفیات علوم باستانشناسی، زمینشناسی، فزیک و نجوم، میلیاردها سال از عمر کهکشانها و ستارگان و سیارات درون آنها و بیش از چند میلیون سال نیز از حیات انسان بر روی کره زمین می‌گذرد، در حالی که بر اساس اطلاعات داده شده توسط ادیان، فقط کمی بیش از ۷۰۰۰ سال از آفرینش هستی و خلقت انسان می‌گذرد؟!!

طنز ماجرا این جاست که ادیان، که خود همگی مجموعه‌هائی ساخته شده و سامان یافته از خرافه می‌باشند، هر آن چیزی را که در چارچوب باور خودشان نمی‌گنجد، به عنوان خرافه معرفی می‌نمایند! و در رقابت با یکدیگر، باورها و اعتقادات همدیگر را به سُخره گرفته و آن را خرافی می‌نامند!

نکته جالب توجه دیگر در مقوله "دین"، انشعاب آنان به مذاهب و فرقه‌های مختلف است. در روند این انشعابات که به خاطر ذهنی بودن و غیرعلمی بودن "دین" است، "دین اسلام" گوی سبقت را از همه ادیان موجود ربوده است و با داشتن بیش از ۳۰۰ مذهب و فرقه مختلف در سرتاسر جهان، به کارآمدترین ابزار تحمیق و سرکوب ایدئولوژیک توسط استثمارگران تبدیل شده است.

تفکر و نگرش ماتریالیستی به جهان و هستی در تاریخ بشری به موازات نگرش ایده‌آلیستی همواره وجود داشته است و سیر تکاملی آن تا به امروز از طبیعتگرایی صرف تا ماده‌باوری، و ماتریالیسم مکانیکی تا ماتریالیسم دیالکتیک یا علمی بوده است. فیلسوفان و مکاتب فلسفی طبیعتگرا و ماتریالیستی چون تالس، دموکریت، سقراط و ارسطو در یونان باستان و زکریای رازی و دهریون در ایران سده‌های میانه و همینطور فونرباخ به مثابه آخرین فیلسوف دوران

کلاسیک فلسفه، به عنوان بزرگترین نمایندگان و مشاهیر نگرش ماتریالیسم ابتدائی و مکانیکی و مارکس و انگلس مفاخر تاریخ فلسفه و پایه گذاران فلسفه علمی یا همان ماتریالیسم دیالکتیک در دوران معاصر بوده اند. سال ۱۸۲۱ در کتاب "عناصر فلسفه حق"، خدا و دین، ماوراءالطبیعه یا متافزیک و نهایتاً ایده آلیسم، در بهترین شکل خود توسط "گئورگ ویلهلم فریدریش هگل" (Georg Wilhelm Friedrich Hegel) تئوریزه می شود. سپس "لودویگ آندریاس فونرباخ" (Ludwig Andreas Feuerbach) شاگرد وی، در سال ۱۸۴۱ با نگارش کتاب "سرشت مسیحیت" (Das Wesen des Christenthums) و با عنوان کردن این که در هستی هیچ چیزی به جز ماده وجود ندارد و هیچ ابزاری به جز حواس پنجگانه انسان جهت شناخت این هستی مادی موجود نیست، تمام رشته های هگل و ایده آلیستهای دیگر را پنبه می کند. سرانجام در سال ۱۸۴۴ "کارل هاینریش مارکس" (Karl Heinrich Marx) با نگارش "مقدمه" ای بر "نقد فلسفه حق هگل" اعلام می کند:

"انسان است که مذهب را می آفریند ... مذهب افیون مردم است ... نقد بر مذهب پیش شرط همه نقدها است ... مذهب، خوشبختی تخیلی مردم است و از بین بردنش، مطالبه خوشبختی واقعی آنها است ... این حکومت و جامعه هستند که دین را چونان آگاهی واژگونه نسبت به جهان تولید می کنند، زیرا خود جهانی واژگونه اند." اما هنگامی که "فریدریش ویلهلم نیچه" (Friedrich Wilhelm Nietzsche) در سال ۱۸۸۲ برای اولین بار در کتاب خود "حکمت شادان" (Die fröhliche Wissenschaft) عنوان می کند که "خدا مُرده است" (Gott ist tot)، نمی داند که ممکن است "خدا" توسط علم از ذهن های عقلانی و ماده گرا زوده شده باشد، ولی چون به عنوان مهمترین ابزار ایدئولوژیک، توسط طبقه حاکم و در راستای ادامه استثمار انسان از انسان به کار گرفته می شود، تا از میان رفتن زمینه های مادی اش در جامعه و در دولت، در ذهن انسان در مانده و ناتوان به حیات ذهنی خویش ادامه خواهد داد.

در قرون وسطی، طبقه حاکم فئودالیسم، "دین" مسیحیت را کاملاً در اختیار خود گرفته و یک "حاکمیت دینی" ایجاد می کند. با اوجگیری تضاد میان طبقه نواخته سرمایه داری و طبقه حاکم فئودالیسم، جداسازی "دین" از "سیاست" "سکولاریسم" - Secularism - جهت خلع سلاح - طبقه حاکم، در دستور کار طبقه جدید قرار می گیرد و برای اولین بار "ژان بودن" Jean Bodin فرانسوی ایده جداسازی دین از سیاست را تئوریزه می کند. هر چند که این طبقه نواخته پس از شکست فئودالیسم و کسب حاکمیت سیاسی، بسیار بیشتر از طبقات قبلی به تقویت نهاد دین پرداخت و امروزه نیز این نهاد، مؤثرترین سلاح ایدئولوژیک طبقه سرمایه دار علیه کارگران و زحمتکشان جهان می باشد.

در عصر کنونی هم که جوامع به اصطلاح سکولار شکل گرفته اند، طیف وسیعی از روشنفکران در جوامع مختلف سکولار وجود دارد که به "خرافه" و شکل سازمانیافته آن یعنی "دین"، همچنان باور دارد! این امر ناشی و حاکی از آن است که سکولاریسم نظام سرمایه داری به دلیل طبقاتی بودن این نظام، به شکل واقعی از سیاست و آموزش و فرهنگ جامعه جدا نیست. اعتقاد به "سکولاریسم" با اعتقاد به "خدا" در تضاد است. "سکولاریسم" واقعی، نفی "خدا" است!

از همه مهمتر، چنانچه مذهب به عنوان امری خصوصی نیز پذیرفته و اعلام گردد، تداوم حیات افیونی "دین" (خرافه) در خانواده، آن را از نسلی به نسل بعدی منتقل می سازد. بنابراین، برای محو قطعی ادیان، اعلام این که مذهب امری خصوصی می باشد، به تنهایی کافی نیست. نابودی ادیان و هرگونه خرافه پرستی و اساساً خود مقوله خرافه، منوط به

منع کامل و واقعی دین از سیاست، فرهنگ و آموزش جامعه و رشد هر چه بیشتر علوم مختلف، دانش و شناخت انسان در همه ابعاد و نهایتاً تسلط کامل انسان بر طبیعت و خویشتن خویش می باشد و این تنها با شکلگیری جامعه کمونیستی، که فقط در سطح جهانی می تواند به وجود آید، میسر می باشد.

دین، آدمی را از این جهان و تلاش برای تغییر آن، رویگردان می کند و با حواله دادن او به آن جهان، به تسلی خاطر او می پردازد. از این روست که دین نهایتاً نقشی مخدر و آرامبخش و بنابراین فلج کننده دارد و "خوشبختی پندارگونه" را جانشین "خوشبختی واقعی" می کند و دقیقاً از همین منظر است که "دین، افیون توده هاست."

"پس از آنکه تاریخ به اندازه کافی در خرافات حل شده، ما اکنون خرافات را در تاریخ حل می کنیم." ( مارکس : درباره مسأله یهود.)